

هو العليم

# دليل اول و دوم اشتراك معنوى وجود

شرح منظومه جلسه نوزدهم

(المقصد الاول فى امور العامة، الفريده الأولى فى الوجود و العدم، غرر فى اشتراك الوجود)

استاد

آيت الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهرانى  
قدس الله سرّه

## تنقیح موضوع بحث در اشتراک معنوی وجود

بحث راجع به وحدت مفهوم وجود و وحدت حقیقت وجود بود. عرض شد که بحث اشتراک وجود، یک بحث مفهومی صرف نیست بلکه حاکی از وحدت حقیقت وجود در خارج است.

فرق بین این بحث و بحث آینده این است که در این بحث صحبت از این است که آیا حقیقت وجود یک حقیقت واحد بالنوع است؟ البته تعبیر به نوع، غلط است چون نوع در ماهیات استعمال می شود اما ما از باب ناچاری می گوییم که آیا همان هویت خارجی واحد است؟ سنخش واحد است یا اینکه سنخ وجود، سنخ واحدی نیست؟

اگر توانستیم این را قبول کنیم که حقیقت وجود، سنخ واحد است، بحث وحدت وجود را هم می توانیم بنا کنیم. ولی اگر نتوانستیم بپذیریم که سنخ حقیقت وجود، سنخ واحدی است بلکه گفتیم که دارای هویت‌ها و تعیین‌های مختلف است، بنابراین مفاهیمی که از این تعیین‌ها در ذهن نقش پیدا می کند، آن مفاهیم هم مختلف می شوند. همچون اشتراک لفظی که آقایان در آن قائل هستند به اینکه مصادیق آنها دارای هویت‌های مختلفی هستند و از هویت مختلف و تعیین‌های مختلف بالذات، مفاهیم مختلفه‌ای در ذهن می آید و به همین جهت به آنها اشتراک لفظی گفته می شود.

اما در بحث اشتراک معنوی صحبت از این است که اگرچه هویت‌ها در خارج مختلف هستند ولی اختلاف صنفی دارند نه اختلاف نوعی؛ مثل انسان و اسماء اجناس که دلالت آنها بر افراد متفقه الحقائق و مختلفه العوارض است که در عروض عوارض، در کیفیات و در خصوصیات اختلاف دارند، این مشترک معنوی می شود. و وقتی ثابت کردیم که وجود مشترک معنوی است، از این نقطه نظر می توانیم بحث وحدت وجود را بر این پایه مطرح کنیم.

### معنای وحدت حقیقت وجود

بحث بعدی «زیادة الوجود علی المهیة» است و بحث «فی وحدة حقیقة الوجود» را بعد از آن مطرح می کنند. در بحث وحدت وجود صحبت از این است که آیا در عالم کون، یک واحد سیال تحقق دارد یا اینکه وجود هم به تعدد مصادیق، متعدّد می شود و هر تعیینی یک حدّ وجودی سوای از آن حدّ دیگر ترسیم می کند و به اندازه هر موجودی یک وجود داریم، گرچه سنخیت وجود در همه آنها واحد است؟

بناءً علی هذا در بحث وحدت حقیقت وجود، در بیان اثبات این مطلب هستیم که یک واحد به نام وجود

بیشتر تحقق ندارد و آن واحد در عین وحدتش صور مختلفی را به خود می‌گیرد و بحث سر این است آن صور، این واحد را از وحدت در نمی‌آورند و همچون تعدد ماهیات، متعدد نمی‌کنند بلکه آن صور هستند که برای خود ایجاب کثرت می‌کنند نه موصور؛ موصور واحد و صور متعدد است. این بحث راجع به حقیقت وحدت وجود است.

## چکیده بحث اشتراک معنوی وجود

بحث در اینجا بحث اشتراک در مفهوم وجود است. در تتمه مطلب دیروز باید عرض شود که اگر حقیقت وجود، واحد نباشد و سنخ خارجی وجود، سنخ واحدی نباشد، به این معنی است که وجود در ذات خودش - سوی آن ماهیاتی که بر او عارض می‌شوند - دارای اختلاف است.

و اختلاف در سنخه وجود اقتضاء می‌کند که خود وجود از ما به‌الإشتراک و ما به‌الإمتیاز ترکیب شده باشد؛ ما به‌الإمتیاز، همان تمایز سنخی وجودات از همدیگر است و ما به‌الإشتراک، همان اتفاق وجودات با یکدیگر است.

حالا سؤال این است که عروض ما به‌الإمتیاز بر ما به‌الإشتراک، چه نوع عروضی است؟ آیا عارض فصلی است یا عارض خارجی است؟

اگر عارض خارجی باشد؛ که آن عارض خارجی وسیله ما به‌الاختلاف در مفهوم وجود نمی‌شود! و اگر آن ما به‌الإمتیاز، فصل برای آن اختلاف وجود باشد، پس نقل کلام در آن جنس - که وجود است - می‌کنیم؛ آن را چه بنامیم؟ باید یا وجود بنامیم یا غیر وجودی که از ضمیمه آن و ضمیمه این فصل ممیز، وجود تشکیل می‌شود. اگر آن ما به‌الإشتراک را وجود بنامیم؛ باز نقل کلام در او می‌شود که آیا آن جنس، متفق است یا متفق نیست؟ و **هَلَمْ جَرًّا** که تسلسل پیدا می‌شود.

و اگر آن ما به‌الإشتراک، وجود نباشد در این فرض خلف لازم می‌آید؛ پس وجود به چه چیزی می‌گویند؟ پس وجود به چه اسمی می‌آید؟ چون بحث ما بر این است که وجود، یک امر بسیط است.

بنابراین نتیجه بحث این می‌شود که مصداق وجود از نقطه نظر حقیقت و هویت، مصداق واحد است. بنابراین مفهوم آن مصداق هم مفهوم واحدی می‌شود، گرچه مصداق او به صور و ماهیاتی عارض می‌شوند که آن ماهیات مختلف هستند ولی خود حقیقت هستی، حقیقت و واحد متفقی است و مفهوم وجود، مشترک معنوی است. این چکیده بحث اشتراک معنوی وجود بود.

## ادله اشتراک وجود: لزوم وجود مقسم در اقسام

مرحوم حاجی برای اثبات این مسئله، ادله‌ای را ذکر می‌کنند. گرچه وقتی که این مسئله با این بیانی که عرض کردیم روشن شد، دیگر نیازی به این ادله نیست ولیکن ایشان یک ادله‌ای را ذکر می‌کنند.

یکی از ادله این است که «يُعْطَى اشْتِرَاكُهُ صُلُوْحُ الْمَقْسَمِ»؛ مَقْسَم همیشه باید در قِسْم‌های خودش که این قِسْم‌ها نسبت به هم قسیم هستند وجود داشته باشد، و نمی‌شود که مَقْسَم در قسمی وجود داشته باشد و در قسمی وجود نداشته باشد.

مثلاً اگر کلمه را به اسم و فعل و حرف تقسیم می‌کنید، باید کلمه بودن در آنها لحاظ شده باشد و نمی‌شود که لحاظ نشده باشد. امکان ندارد که اسم، کلمه باشد ولی حرف نباشد؛ چون اگر حرف، کلمه نباشد از دایره تقسیم بیرون است و در این صورت شما کلمه را به اسم و فعل و حرف تقسیم نکرده‌اید، بلکه آن را به اسم و فعل تقسیم کرده‌اید. پس باید خود مَقْسَم در قسم‌ها لحاظ شده باشد.

ما وجود را به وجودات متکثره تقسیم می‌کنیم: وجود واجب، وجود ممکن، وجود جوهر، وجود عرض، وجود مجرّد و وجود ماده. ما وجود را به تمام اینها تقسیم می‌کنیم.

اگر وجود، یک امر واحدی نبود و خود آن وجود، ذاتاً با وجودات دیگر اختلاف داشت، شما چه چیزی را تقسیم می‌کردید؟ مثل اینکه گفته شود که شیر را تقسیم می‌کنیم به سه شیر: شیر خوردنی، شیر بیابانی و شیر کنار حوض!

در اینجا چیزی را تقسیم نکرده‌اید! آیا شیر بیابانی را به سه چیز تقسیم کرده‌اید یا شیر خوردنی را یا شیر کنار حوض را؟! کدام یک از اینها را تقسیم کرده‌اید؟! این سه تا که ما به الإشتراک ندارند تا شما آن را تقسیم کنید. ما به الإشتراک در اینها فقط لفظ است، نه یک هویت خارجی که قابل تقسیم باشد. پس شما در اشتراک لفظی هیچ وقت تقسیم ندارید چون مابه‌الاشتراکی وجود ندارد.

آنچه که دارای ما به الإشتراک است، فقط اشتراک معنوی می‌باشد. شما می‌توانید انسان را تقسیم کنید: انسان سفید پوست، انسان سرخ پوست، سیاه پوست، زرد پوست، سبزه، گندمی، ترک، فارس، شمالی، جنوبی، هندو، چینی و....

تمام اینها را به حسب عوارضی که بر آنها عارض می‌شود و خصوصیات که دارند تقسیم کرده‌اید و انسانیت، ما به الإشتراک در همه اینها هست، پس شما فقط اشتراک معنوی را می‌توانید تقسیم کنید.

### وجود طلب در تمام اقسام امر

حتّی در عموم المجاز هم همین‌طور است؛ می‌گویند که آیا امر دلالت بر طلب می‌کند یا دلالت بر وجوب می‌کند یا استحباب می‌کند یا تحذیر می‌کند یا تشویق و امثال ذلک می‌کند؟ یک قولی هست بر اینکه اصلاً امر، دلالت بر عموم المجاز می‌کند؛<sup>۱</sup> یعنی یک معنایی را از این مصادیق مختلفه درمی‌آوریم که آن معنا بین تمام این

<sup>۱</sup> قوانین الاصول (طبع قدیم)، ص ۸۷.

مصادیق، مشترک است؛ آن معنا طلب است.

امر دلالت بر طلب می‌کند و آن طلب، هم در استحباب هست و هم در وجوب، هم در تشویق هست و هم در تحذیر، هم در تقریر است و هم در استهزاء و امثال ذلک. در تمام اینها طلب خوابیده است و فقط نحوه آن فرق می‌کند؛ این عموم المجاز می‌شود.

### نظر استاد درباره عموم المجاز در امر

البته ما در اینجا قبول نداریم که این عموم المجاز است. نه، امر دلالت بر طلب می‌کند و آن طلب مصادیقی دارد و لازم نیست که در اینجا عموم المجاز باشد.

عموم المجاز این است که لفظ را از آن معنای موضوع<sup>۱</sup>له خودش خارج کنیم و در یک معنای وسیع‌تری وضع کنیم، که آن معنای وسیع‌تر دارای افرادی است. همان مسئله‌ای که سگاک<sup>۱</sup>ی در باب استعاره می‌گوید<sup>۱</sup> را عموم المجاز می‌گوییم؛ ولی اینجا را عموم المجاز نمی‌دانیم.

در اینجا امر برای طلب وضع شده است ولی اینکه امر، برای کدام طلب وضع شده است را ما نمی‌دانیم؛ آن دیگر بسته به این است که متکلم چه اراده کند.

تلمیذ: طلب در اینجا معنایی حقیقی برای همه الفاظ نیست چون برای رساندن هر معنایی احتیاج به قرینه است. مثلاً برای تهدید و...!

استاد: شما در اشتراک لفظی مگر به قرینه نیاز ندارید؟! من در تهدید می‌گویم که اگر می‌توانی این کار را انجام بده! یعنی این «اگر می‌توانی» قرینه برای آن می‌شود.

تلمیذ: این طلب حقیقی و واقعی نیست!

استاد: واقعاً طلب می‌کند؛ منتها چون این طلب منافات دارد و مصادف با یک امر دیگری است، آن شخص می‌داند که منظور از این، تهدید است.

یعنی دارد طلب می‌کند و واقعاً هم می‌گوید که برو انجام بده! یعنی اگر جرأتش را داری برو انجام بده! اگر می‌توانی در مقابل من بایستی برو انجام بده! از او انجام دادن را می‌خواهد، نه اینکه بگوید انجام نده. یعنی می‌گوید که من از تو می‌خواهم که این کار را انجام بدهی، منتها در عین حال می‌گویم که تو عرضۀ انجام دادن این کار را نداری؛ و این یعنی تهدید.

تلمیذ: این شخص تهدید را از کجا فهمیده است؟

استاد: از قرائن فهمیده است.

<sup>۱</sup> المطول، ص ۳۸۶.

تلمیذ: کسی که آمر است امر کرده است و اینکه ما از قرائن متوجّه تهدید می شویم مجازیّت را می رساند. استاد: نه، عرض می کنم که مسئله به این نحوه نیست. تهدید را در جایی می آورند که متکلم از نهی کردن مأیوس شده است.

مثلاً شما به یک شخصی می گوید که انجام نده! تقاضا می کنم، استدعا می کنم، تو را به خدا، به پیر، به پیغمبر انجام نده! می بینید که گوش نمی کند. همین طور مراتب بالا می رود تا کار به جایی می رسد که به جای اینکه نهی کنید امر می کنید؛ یعنی مسئله را به طلب بر می گردانید.

تابه حال نهی و نکردن و انجام ندادن بوده است، اما چه چیزی سبب شد که حالا کردن و انجام دادن پیش آمد؟ این انجام دادن از همهٔ انجام ندادن ها بدتر است! می گوید حالا که نمی خواهی گوش بدهی پس برو انجام بده! از تو می خواهیم که انجام بدهی و من هم پدرت را در می آورم! یعنی مسئله از حالت نهی، به حالت «خواست» تغییر پیدا کرد چون زمینه برای این خواست، فراهم شده است.

مثل اینکه شما به یک فردی می گوید که این کار را انجام نده و شما در یک محذوری گیر کرده اید و نمی توانید دست به کار بشوید. این اختلافاتی که این دول با هم دارند غالباً همین طور است؛ مثلاً یک چیزی از طرف مقابل می خواهد و او نمی دهد. بعد دوباره می گوید که آقا بیاید مسائل را با هم حل کنیم، می بینید که او طفره می رود.

این چه کار می کند؟ یک مطلبی را پیش می کشد تا آن شخص بیاید و آن عمل را انجام دهد و به دست این دولت دیگر، بهانه بدهد. حالا که این طور شد، آنها هم می روند و به آن کشور حمله می کنند و مثلاً یک مقدار از خاکش را می گیرد و بعد که غرض خودش را در آنجا تأمین کرد، عقب نشینی می کند.

حالا اگر آن دولت، منظور از حمله و گرفتن مرز را متوجّه شود، تسلیم می شود و می گوید به مرز ما حمله نکنید، این چیزی که تو می خواهی را به تو می دهیم! در این صورت حمله متوقف می شود.

اگر هم سُمبهُ حمله کننده خیلی پر زور باشد، جلو می آید و یک مقدار از خاک را می گیرد و سپس می گوید که حالا سر میز مذاکره بنشینیم! و سر میز مذاکره، خواسته اش تأمین می شود و پس از آن، عقب می آید. شما هم به این فرد می گوید که انجام نده! اگر انجام داد دست شما بسته است و نمی توانید کاری کنید و او را بزنید. دوباره می گوید که آن را انجام نده! تا اینکه به جایی می رسید که دیگر می گوید که برو انجام بده!

او هم می رود و انجام می دهد، حالا بهانه دست شما می آید و پدرش را درمی آورید! در این صورت غرض حاصل می شود. در این زمینه یا او متوجّه حرف شما شود که پشت این «برو انجام بده» تهدید خوابیده است اگر دو ریالی او زود بیفتد، که در این صورت نمی رود انجام بدهد؛ ولی اگر متوجّه نشود و انجام بدهد،

شما تهدید را عملی می‌کنید.

پس در تهدید هم طلب خوابیده است. آن کسی که می‌گوید برو انجام بده! یعنی من از این پس، در مقام طلب از تو هستم، منتها می‌خواهم انجام بدهی تا پدرت را در بیاورم. مطلب به این نحوه است و در اینجا نمی‌گوید که انجام نده؛ وگرنه از اول می‌گفت که انجام نده.

کدام یک از «انجام بده» و «انجام نده» اصرح و ابلغ است؟ اینکه بگوید که انجام نده پدرت را در می‌آورم یا اینکه بگوید که برو انجام بده؟ یعنی می‌گوید که آیا با من مخالفت می‌کنی و خیال می‌کنی که من نازت را می‌کشم و قربان صدقه‌ات می‌روم؟! نه آقا، برو انجام بده!

### وجود مقسم در اشتراک معنوی، دلیل بر وحدت حقیقت وجود

تلمیذ: استعمال لفظ در موارد مختلف و متفاوت نشان می‌دهد که لفظ در همه حقیقت نیست.

استاد: حقیقت است و تفاوت، لازمه مصداق است. مثلاً انسان، هم در انسان سیاه پوست استعمال شده است و هم در انسان سفید پوست؛ انسان سیاه پوست دارای این خصوصیات است و انسان سفید پوست هم فلان خصوصیات را دارد، سر و گردنش این طور است، چشم و ابرویش این طور است و... در اینجا جواب چیست؟

تلمیذ: آن تفاوت در عوارض صنف است! در تهدید به یک نحوه است و در تشویق به یک نحوه دیگری است.

استاد: نه، ما می‌گوییم که طلب است. شما - این طوری که من می‌گویم - به امر توجه کنید! امر یعنی طلب؛ آیا طلب در هر دو هست یا نه؟ شارع گاهی می‌گوید که نماز بخوانید به نماز شب، و گاهی می‌گوید که نماز بخوانید به نماز ظهر. در حالی که اگر نماز ظهر را نخواندی پدرت را در می‌آورند ولی اگر نماز شب نخواندی کاری با تو ندارند. شارع در هر دو به مصداق کار دارد و در هر دو طلب دارد.

تلمیذ: پس در این صورت دلالت عقلی می‌شود نه وضعی!

استاد: در هر دو وضعی است ولی تفاوت آنها از آثار مصداق است، نه از آثار خواست مولا.

خواست و مطلوب مولا در هر دو، خواستن است، منتها گاهی خواستن به نحو تشکیک پیدا می‌شود و مقول به تشکیک است؛ به این معنا که هم نماز شب مورد خواست مولا است و هم نماز ظهر؛ منتها در یکی خواست زیاد است و در دیگری خواست کم است، ولی در هر دو خواست هست.

به علامه حلّی و سید بحر العلوم - رحمة الله علیهما - انسان می‌گویند و به آن آدم بی سواد جاهل دور از فرهنگ و تمدن هم انسان می‌گویند. این موارد اختلافی، از لوازم مصداق هستند و به اشتراک معنوی کاری ندارند. بنابراین در اینجا خصوصیت از آن مصداق است و برای موضوع‌گله نیست.

ما در اشتراک لفظی مقسم نداریم، و این مقسم همیشه برای اشتراکات معنوی می‌شود. و این یک دلیل خیلی خوب و روشن و متینی است برای اینکه حقیقت وجود، حقیقت واحده‌ای است و مفهومی که حاکی از این حقیقت است و مفهومی که از آن حقیقت خارجی در ذهن ما می‌آید یک مفهوم واحد است.

### مثالی برای اتحاد حقیقت و اختلاف مصادیق

مفهومی که از آب در نظر و ذهن شما می‌آید یک مفهوم واحد است ولی هم آب در این پارچ را دربر می‌گیرد و هم آب دریا را. بله، وقتی که آب دریا در ذهن شما می‌آید، آن آب وسیع می‌آید اما آب دریا و آب پارچ، در مفهوم آب فرق نمی‌کنند و آن وسعت و بیکرانه بودن و امواج و طوفان و مسائل هولناکی که در دریا است، مسائل جنبی آن مفهوم است که در ذهن شما می‌آید اما مفهوم آب، یک مفهوم واحد است.

این قضیه در آب هندوانه و آب سیب، برعکس است. وقتی که می‌گوییم آب سیب؛ یک معنا و مفهومی جدای از مفهوم آب مطلق در ذهن می‌آید. حالا اگر به فرض به آب سیب آب بگوییم و به آب مطلق هم آب بگوییم، اشتراک لفظی خواهد بود. ولی در مورد اشتراک معنوی این طور نیست.

### منظور از اشتراک اجناس عالیه

تلمیذ: می‌گویند که اشتراک اجناس عالیه عرضی است.

استاد: منظورشان از آن عَرَض، یک جنبه جنس مفهومی است؛ یعنی از عرضیت، یک جنس مشترک در نظر می‌آید؛ چون تمام اینها باید عارض بر موضوع باشند، پس بنابراین اینها در این جنبه عرضیت خودشان مشترک هستند. و اشتراک اینها در این جهت، اشتراک ذاتی نمی‌باشد چون آنها اجناس عالیه و بسیط هستند. یعنی در اینجا یک عَرَض مشترک را به عنوان جنس فرض کرده‌اند و آن جنس را متفق علیه بین این اعراض تصور کرده‌اند.

فرض کنید من باب مثال زید یک حیوان است، گوسفند هم یک حیوان است، الاغ هم یک حیوان است. این سه تا وارد یک خانه می‌شوند و این قدر در این خانه رفت و آمد می‌کنند که به این سه تا اهل این منزل می‌گویند و می‌گویند در این خانه سه تا حیوان است: یک حیوان آقای زید، یکی هم گوسفند، یکی هم آن الاغ. همه با هم بر سر یک سفره می‌نشینند.

پس آن چیزی که الآن ما به‌الإشتراک آنها است - البتّه هر سه یکی هستند و مابه‌الاشتراکشان یکی است و فرقی نمی‌کند - بر فرض مثال، ورود در این منزل می‌باشد که به عنوان یک عَرَض از عوارضی که عارض بر آنها شده است، متفق علیه بین این سه حیوان قرار می‌گیرد که به خاطر آن، یک وجه اشتراکی بین این سه تا پیدا می‌شود.

فرض کنید که اگر حیوانیت را نداشتیم، بالآخره از این نقطه نظر یک وجه اشتراکی بین آنها پیدا می‌شود

که به خاطر آن، دارای ما به‌اشتراک می‌شوند (چون فرض این است که حقیقتشان مشترک نیست بلکه در عارض، مشترک هستند که آن عارض، همان بودن و ورود در این منزل است). تقسیم، تقسیم مفهومی است نه تقسیم خارجی است

لذا این عوارض که همه اجناس عالی هستند و هیچ مابه‌التفاقی بین آنها وجود ندارد - بین کم و کیف چه مابه‌التفاقی وجود دارد؟! - از نظر عروضشان بر موضوع، دارای یک وصف مشترک می‌شوند که همان وصف عارضیت بر موضوع است؛ و آن وصف عارضیتی، ما به‌اشتراک بین اجناس بسیطه عالیه می‌شود. این اجناس، بسیط و غیر مرکب هستند چون مثلاً کیف، مرکب نیست.

بله، وقتی که «کیف» پایین بیاید و دارای انواع بشود آن وقت ترکیب می‌شود از ترکیبات انتزاعی و ذهنی

....

همین‌طور «کم» هم در اصناف و انواع پایین‌تر، ترکیب می‌شود از خط و جسم و سطح و قار و غیر قار<sup>۱</sup> و... و تقسیم به آنها می‌شود. تقسیم آن به کم قار و کم غیر قار کم تقسیم در انواع پایینی و اصناف پایینی می‌شود

### اتحاد معنای عدم، دلیل بر اشتراک وجود

مطلب دوم اینکه «كَذَلِكَ اتِّحَادُ مَعْنَى الْعَدَمِ»؛ معنای عدم متحد است. ما اگر وجود را نگاه بکنیم

می‌بینیم که وجود - بر فرض - دارای انواع مختلفی است. آیا عدم هم دارای انواع مختلفی است؟ نه، عدم واحد است؛ مفهوم عدم سیب با عدم انگور یکی است، یعنی آنچه که در خارج هست یکی است و اگر اختلافی هم داشته باشند اختلافی مفهومی است به خاطر متعلق خودش که سیب باشد؛ اما از نقطه نظر حقیقتش فرق نمی‌کند. یعنی آن ارزشی که شما بر عدم سیب بار می‌کنید، بعینه همان ارزشی است که بر عدم انگور بار می‌کنید و در نزد شما عدم سیب یک ارزشی سوای از عدم انگور ندارد. هم‌چنین عدم پیغمبر با عدم این خیار هیچ فرقی نمی‌کند. چرا؟ چون هر دو، عدم و نبود هستند. «نبود» ارزش ندارد و دست انسان را نمی‌گیرد و کاری انجام نمی‌دهد و آثار و خصوصیات، متعلق به «بود» است.

سیب یک خصوصیات و آثار و قیمت و مسائلی دارد، انگور هم یک خصوصیات و آثار دیگری دارد؛ اگر سیب را آدم مریض بخورد خوب می‌شود ولی انگور را که بخورد در بدنش هیستامین ایجاد کرده و حالش را بدتر می‌کند.

---

<sup>۱</sup> یارو ایستاده بود دروازه غار یکسره می‌گفت دروازه غار دروازه غار خسته شد. بعد گفت غار گاز هر ماشینی که می‌آمد دروازه را نمی‌گفت دید ماشین می‌آید می‌گفت: غار غار

ولی اگر حال آدم مریض را نسبت به نبود سیب و نبود انگور بسنجید، در هر دو صورت یکسان است و فرقی نمی‌کند؛ نه اینکه اگر انگور نباشد حالش خوب می‌شود ولی اگر سیب نباشد حالش بد می‌شود! بله، اگر سیب بود و می‌خورد حالش خوب می‌شد و اگر انگور بود و می‌خورد حالش بد می‌شد؛ ولی از نبود انگور، حالش خوب نمی‌شود و از نبود سیب، حالش بد نمی‌شود. «نبود» یکی است و فرقی نمی‌کند.

پس معنای عدم، واحد شد و اختلافی که ما می‌فهمیم اختلافی مفهومی است که از متعلق اینها سرچشمه می‌گیرد: عدم سیب، عدم انگور، عدم کتاب، عدم دفتر و....

از طرفی می‌دانیم که جمع متناقضین و هم‌چنین ارتفاع آنها محال است. حال اگر بگوییم که وجود در اینجا متعدّد است؛ آیا این چیزی که در دست من است موجود است یا نه؟ پس می‌توانیم بگوییم که این که الان در دست من است موجود نیست چون وجود، متعدّد است و در این صورت کدام یک از افراد موجود مورد نظر شما است؟ بنابراین اطلاق موجود بر این، اشتراک لفظی می‌شود.

پس وقتی گفتیم که این، موجود نیست و از آن طرف معدوم هم نیست؛ در این صورت باید بین موجود و معدوم یک حدّ فاصلی باشد که نه وجود بر او صدق کند و نه عدم! و این محال است؛ چون این یا موجود است و یا معدوم؛ یعنی یا حقیقت وجود بر این بار است و یا حقیقت وجود بر این که در دست من است بار نیست.

اگر حقیقت وجود بر این بار است پس بنابراین عدم از آن طرد شده است؛ لذا اگر گفته شود که حقیقت وجود بر این بار نیست و عدم هم از این طرد شده است - چون این در دست من است - پس شما شقّ ثالثی را بین وجود و عدم فرض کرده‌اید.

این هم دلیل خیلی خوب و روشنی است که ایشان می‌فرمایند.

## تتمه متن منظومه در ادله اصالة الوجود

تا اینجا متن را بخوانیم:

فاین وجه الله الواحد المشار إليه بقوله تعالى: ﴿فَأَيُّمًا تُولُوا فَنَّمْ وَجَهُ اللَّهِ﴾! اگر قائل به اصالة الماهیه

باشیم، دیگر آیهت ماهیت نسبت به ذو الایة منتفی می‌شود و وجه الله واحدی که مشاراً الیه است

بقوله تعالى: ﴿فَأَيُّمًا تُولُوا فَنَّمْ وَجَهُ اللَّهِ﴾ دیگر تحقق ندارد؛

چون وجه الله هیچ حکایتی از الله ندارد زیرا ماهیات، مختلفات بالذات هستند. همان طوری که این نارنگی

هیچ نوع حکایتی از این انگور ندارد، وجه الله هم حکایتی از او ندارد چون اینها مختلف هستند و آن هم مختلف می‌شود.

<sup>۱</sup>سوره البقرة (۲)، آیه ۱۱۵: ﴿هَرَجَا كَه رَو بَكْنِيد هَمَان جَا طَرْف خَدَا اسْت.﴾

و معلومٌ أنّ وجه الواحد واحدٌ، در حالی که وجه واحد واحد است. و أنّی کلمه «کن» الواحدة المدلول عليها بقوله تعالى: ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وُجْدَةٌ﴾<sup>۱</sup>.

پس آن کلمه «کن» واحده‌ای که یک کلمه است و آیه «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وُجْدَةٌ» مدلول بر او است کجا رفته است؟

که همان ارادهٔ پروردگار است و آن اراده، عین حضور اشیاء خارجی در صقع ربوی به نحو اجمال است در حالی که اگر آن اشیاء خارجی ماهیات باشند، به عدد هر ماهیتی یک کن می‌خواهیم. آن وقت خدا باید بنشیند و همین طور بگوید: «کن» و درست بکند!

بخلاف ما إذا كان الوجود - الذي يدور عليه الوحدة، به‌خلاف اینکه آن وجودی که فلک وحدت بر او می‌گردد و مدار وحدت است بل هي عينه أصيلاً، و بلکه عین وحدت است - اصلاً مصداق وحدت و وجود در خارج، مصداق واحدی است - اصیل باشد؛ فإِنَّهُ يتوافق فيه المتخالفات، که در این صورت تمام متخالفات در این وجود موافق می‌شوند و با هم بر سر یک سفره می‌نشینند و منتشرک فيه التمايزات. و متمایزات در او شرکت می‌جویند.

و هو الجهة التورانية التي و وجود، جهت نورانی است که همان جهت ارتباط ربی است انطمس فيها الظلمات، و تمام ظلمات ماهیات در آن وجود، محو و منطمس هستند و خودی نشان نمی‌دهند. و هو کلمته و مشیته و رحمته آن وجود، کلمه و فعل و مشیته و رحمت پروردگار است و غیرها من الصفات الفعلية؛ و غیر از اینها تمام صفات فعلیه: رزق و روزی و رحمت و رأفت و لطف و... عبارت از وجود هستند.

هر فعلی که پروردگار انجام بدهد وجود است، هر عنایتی که به ما بکند وجود است. آن وجود را گاهی به صورت علم درمی‌آورد، گاهی به صورت رزق درمی‌آورد، گاهی به صورت این انگور درمی‌آورد، گاهی به صورت گلابی درمی‌آورد، گاهی به صورت پول درمی‌آورد و....

همهٔ اینهایی را که به این صور درمی‌آورد، وجود است که به انحاء مختلف از ناحیهٔ پروردگار برای انسان نازل می‌شود.

## متن مبحث اشتراک وجود

### عُرِّرَ فِي إِشْتِرَاكِ الْوُجُودِ

هذه المسألة أيضاً من أمّهات المسائل الحكمية این مسئله هم از امّهات مسائل حکمی است، و منها يستنبط حقيقة مذهب الفهوليين الذي سيجي ذكره. و حقیقت مذهب فهولیین هم از همین مسئله استنباط می‌شود که در باب وحدت حقیقت وجود روشن می‌شود. بما هي متباينة، لم يكن الوجودات حقایق متباينة، بل مراتب حقیقة مقولة بالتشكيك. و الدليل عليه من وجوه؛<sup>۲</sup>

فإِنَّهُ إذا كان مفهوم الوجود مشتركاً فيه لجميع الأشياء وقتی جميع اشیاء، در مفهوم وجود مشترک باشند؛ و معلومٌ أنّ مفهومًا واحدًا لا ينتزع من حقایق متباينة بما هي متباينة، و مشخص است که ما نمی‌توانیم مفهوم واحد را از حقایق متباينه بما هي متباينة - یعنی از جهت تباین - انتزاع کنیم. بله می‌توانیم یک جنس را به جهت اشتراکش - نه به جهت اختلافش - از حقایق متباينه انتزاع کنیم؛ چون به جهت اختلاف اصلاً قابل انتزاع نیست.

<sup>۱</sup> سوره القمر (۵۴)، آیه ۵۰: ﴿ارادة ما نسبت به تکوین اشیاء فقط یکی است.﴾

<sup>۲</sup> شرح المنظومه، ج ۲، ص ۷۸.

چگونه ممکن است بین خیار و نارنگی یک وجه مشترکی را انتزاع کنید و بگویید که خیار مثل نارنگی است؟! بله، گاهی ممکن است که بگویید خیار مثل نارنگی است در اینکه هر دو شکم را پر می‌کنند؛ پس الآن در جسمیت ما به الإشتراك دارند. گاهی می‌گویید که خیار مثل نارنگی است در اینکه هر دو خنک هستند؛ پس الآن در رطوبت ما به الإشتراك دارند. گاهی می‌گویید که این خیار مثل نارنگی است چون هر دو در این کاسه هستند؛ پس از جهت عروض «این» مشترک هستند.

ولی یک وقت هیچ اشتراکی ندارند ولی می‌گوید که خیار مثل نارنگی است! می‌پرسیم که در چه چیزی مثل هم هستند؟ می‌گوید که نمی‌دانم. یعنی چه که نمی‌دانم؟! بالأخره در یک چیزی باید مثل این باشند تا اینکه بتوانیم این را بگوییم! یا در اینکه این جسم است و آن هم جسم است، این میوه است و آن هم میوه است، این نبات است و آن هم نبات است و....

لم يكن الوجودات حقائق متباينة اما امکان ندارد که یک ما به الإشتراك بین دو چیز پیدا کنید در حالتی که بدانید اصلاً ما به الإشتراكی بین آن دو وجود ندارد. نمی‌شود یک مفهوم واحد را از حقایق متباینه - از جهت تباین - انتزاع کرد.

پس وجودات در این صورت دیگر حقایق متباین نیستند بل مراتب حقیقه مقوله بالتشکیک. و الدلیل علیه من وجوه<sup>۱</sup>؛ بلکه مراتب حقیقتی هستند که آن حقیقت، مقول به تشکیک است: زیاد و کم دارد، شدت و ضعف دارد، اولویت دارد، تقدّم و تأخّر و... دارد. ما همین طوری این حرف را نمی‌زنیم و دلیل می‌آوریم:

### ادله اشتراک معنوی وجود در متن کتاب

الأوّل: ما أشير إليه بقولنا: دليل اول: أن دليلی است که اشاره کردیم به آن با این قول که (يُعْطَى اشْتِرَاكُهُ) أي اشتراک الوجود معنی، اشتراک وجود را اعطاء می‌کند و به دست ما می‌دهد از نظر معنا (صَلُوْهُ الْمَقْسَمِ)؛ بأن يُقَسَّم الوجود صلاحیت داشتن وجود برای مقسم واقع شدن، اشتراک معنوی وجود را؛ إلی وجود الواجب و وجود الممكن، به اینکه وجود را به وجود واجب و وجود ممکن تقسیم می‌کنیم، و وجود الممكن إلی وجود الجوهر و وجود العرض، و هكذا و وجود ممکن را به وجود جوهر و وجود عرض تقسیم می‌کنیم و همین طور این تقسیم ادامه پیدا می‌کند. و الْمَقْسَم لا بدّ و آن یکون مشترکاً بین الأقسام؛ و مقسم باید بین همه اقسام باشد.

و الثانی: ما أشير إليه بقولنا: دليل دوم: أن دليلی است که اشاره کردیم به آن با این قول که (كذّلك) أي يُعْطَى اشتراکه، اتّحاد معنای عدم، اشتراک وجود را به ما افاده می‌فرماید. (اتّحاد مَعْنَى الْعَدَمِ) معنای عدم متحد است؛ إذ لا تمايز في العدم زیرا تمایزی در عدم نیست و همه اعدام یکی هستند.

و الوجود نقیضه، و چون وجود نقیض عدم است و نقیض الواحد واحد و وقتی که عدم یکی بود پس نقیضش هم باید یکی باشد؛ و إلا ارتفع النقیضان<sup>۲</sup>؛ در غیر این صورت هر دو باید مرتفع گردند و لازمه اش این است که بین وجود و عدم، یک شیء ثالثی فاصله شده باشد.

<sup>۱</sup> شرح المنظومه، ج ۲، ص ۷۸.

<sup>۲</sup> شرح المنظومه؛ ج ۲، ص ۸۱.

## لزوم تقدّم بحث اشتراک وجود بر وحدت وجود

تلمیذ: برای کسی که قائل به وحدت وجود است دیگر این بحث اشتراک لفظی و معنوی وجود مطرح نمی‌شود؟

استاد: وقتی که می‌خواهیم به وحدت حقیقت وجود برسیم، باید یک مقدماتی را طی کنیم و این طور نیست که ابتدائاً و بدون طی مقدمات، به این مسئله برسیم.

بله، با این مطالبی که تا به حال ذکر شد این مسئله برای شما روشن شده است. ولی صحبت در این است که ما می‌بینیم یک مصادیق خارجی هستند که ما به‌اشتراک و مابه‌الاجتلافاتی دارند؛ پس از اول نمی‌توانیم در اینها یک وحدتی ایجاد کنیم چون بالأخره یک کثرتی را می‌بینیم و در آن حرفی نیست.

پس اول نمی‌توانیم مسئله وحدت را بگوییم. حالا می‌بینیم که ماهیت این کثرات، مختلف است و ما در ماهیت نمی‌توانیم که وحدت ببینیم؛ پس ماهیت را کنار می‌گذاریم و سراغ وجود می‌رویم. می‌خواهیم ببینیم آیا وجودهای اینها هم مانند ماهیتشان با همدیگر مختلف است یا مختلف نیست؟

پس الآن به سراغ وحدت وجود نمی‌رویم. وحدت وجود یک مرحله عمیق‌تر از بحث اشتراک وجود است و اول باید این قضیه برای ما روشن شود که اصلاً حقیقت این وجودهای مخالفی که مصادیق خارجی دارند و تعینات در خارج هستند چه چیزی است؟

عروض وحدت و ثنویت و ثالثیت و رابعیت بر اینها فرع بر این است که ما اصل و حقیقتش را بشناسیم. اول باید ببینیم که آیا وجود، اصل در این است یا ماهیت؟

حالا آمدیم و گفتیم که وجود اصل است؛ ولیکن تعدّد اینها را که نمی‌توانیم رد کنیم. اینها در خارج متعدّد هستند - هنوز سراغ وحدت نرفته‌ایم -، آیا تعدّد اینها اختلاف ذاتی دارد یا اشتراک ذاتی دارد؟ بعد آمدیم و گفتیم که نه، اینها اشتراک ذاتی دارند. حال که وجود اینها ذاتاً یکی است، آیا خود این مصادیق هم واحد هستند یا در آنها کثرت می‌بینیم؟

پس باید پله‌پله جلو برویم، نه اینکه از یک به پنج بپرید، بدون اینکه دو و سه و چهار را رد کنید. ما اول می‌بینیم که یک اشیائی در خارج هستند که ماهیت و وجود دارند. کدامیک از اینها اصل است و کدامیک فرع است؟

می‌گوییم که وجود اصل است و ماهیت فرع است؛ ماهیت را کنار می‌گذاریم ولی تعدّد اینها را که الآن نمی‌توانیم کنار بگذاریم. حال این وجودی که باعث تعدّد اینها شده است آیا در ذات خودش مختلف است؟ اگر مختلف باشد دیگر بحث وحدت پیش نمی‌آید.

می‌گوییم که این وجود در ذات خودش مختلف نیست. حال که مختلف نیست، بحث وحدت پیش

می‌آید؛ که این وحدت از کجا آمده است؟ یکی قائل به تشکیک می‌شود و دیگری قائل به تشخیص می‌شود.

## فلسفه احتیاج غیر عرفاء به علوم عقلی

تلمیذ: آنهایی که این بحث را مطرح کرده‌اند به خاطر این است که همه مشرک هستند و هم برای خودشان وجود می‌خواهند و هم می‌خواهند برای خدا یک وجودی را اثبات کنند. یعنی در حقیقت، خودشان را فاعل شیء می‌دانند!

استاد: ما الآن خودمان هم همین‌طور هستیم و هم برای خودمان وجود قائل هستیم و هم برای خدا. چه کسی رفته و به آنجا رسیده است که بیاید از آن خبر بدهد؟! - إن شاء الله که خدا به شما توفیق می‌دهد و آن معانی حقیقیه را ادراک خواهید کرد - ولی آنچه که ما بعداً می‌خواهیم به آن برسیم؛ اگر رسیدیم که خانه‌مان آباد! ولی اگر نرسیدیم می‌خواهیم با همان عقل ناقص خودمان برویم و برسیم.

شما نگاه نکنید که الآن این بزرگان آمده‌اند و یک حرف‌هایی زده‌اند! ما الآن این وسط چه کاره هستیم؟ ما می‌خواهیم خودمان به آنجا برسیم و نمی‌توانیم هرچه که آنها گفتند بگوییم درست است.

می‌خواهیم پله‌پله، آهسته‌آهسته این مسیر را برویم. شاید این بزرگان اشتباه کنند؛ فرض کنید که من باب‌مثال محی‌الدین - رضوان الله علیه - اشتباه کند، بایزید - رضوان الله علیه - شاید در اینجا اشتباه کند، مثلاً شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوعلی دقاق و امثال ذلک - رضوان الله علیهم - در اینجا مطالبی دارند؛ شاید اینجا اشتباه کرده‌اند. آیا مطالب آنها صحیح است یا صحیح نیست؟ آیا با عقل جور در می‌آید یا مخالف است؟ این قضیه باید برای ما روشن شود.

بله وقتی روشن شد که این مسائل با عقل هم موافق است، آن موقع این تأییدی می‌شود برای اینکه ما در آن مسیر حرکت کنیم.

البته کسانی که همه این مسائل را با وجدان و شهود ادراک کرده‌اند دیگر برایشان ابهامی وجود ندارد. مثال ما به آدم کوری می‌ماند که مرتب استدلال می‌کند. دو چیز را در دستش گرفته است و آنها را نمی‌بیند. فکر می‌کند که در یک دستش پرتقال است و در دست دیگرش نارنگی است؛ این یکی می‌گوید این را بو کن! بوی نارنگی می‌دهد. آن یکی می‌گوید: نه، این یکی بوی نارنگی می‌دهد. می‌گوید که این جسمش زبر است پس معلوم است که پرتقال است! آن جسمش نرم است پس معلوم است که نارنگی است! دایره این یکی این‌طور است پس نارنگی است و دایره آن یکی این‌طور است پس معلوم است که پرتقال است.

ولی آدم بینا که نیازی به این حرف‌ها ندارد؛ نگاه می‌کند و می‌بیند که این پرتقال است و آن نارنگی است. آنهایی که با وجدان و شهود، مطالب را ادراک کرده‌اند دارند می‌بینند، دیگر با استدلال می‌خواهند چه کار کنند؟! ما که کور هستیم و چشم باطن مان کور است مجبوریم همین‌طور از این راه به آن راه بزنییم تا خودمان

را به جایی که او با کشف و شهود رفته است نزدیک کنیم.

اما او که حقیقت را دیده است، همه اینها را دور می‌ریزد و می‌گوید که برو بابا! نشسته‌ای و وقت خودت را صرف این مسائل می‌کنی: گرد است، زبر است، نرم است، بوی آن این طور است، دم آن این طور است و...! من دارم می‌بینم که این نارنگی است و آن پرتقال!

مشخص است که برای او، این استدلال‌ها معنا ندارد و لغو و بیهوده است.

مسئله دیگر هم اینکه بالأخره ما در خارج با افرادی سر و کار داریم که معاندین و مخالفین هستند و با وجدان و این حرف‌ها کاری ندارند.

وقتی به مطالب واقعی و حقیقی ملاحظه می‌کنید که قلیان و منقل! حالا چه رسد به اینکه به آنها بگوییم که آقا اینها مکاشفه است! می‌گویند که برو آقا جمع کن! اگر تو مکاشفه کردی مکاشفه تو کشک است، مکاشفه کجا بود؟! من هم این طوری مکاشفه کرده‌ام! با اینها که نمی‌شود گفت که ما مکاشفه کرده‌ایم؛ چون می‌گوید که من مکاشفه را قبول ندارم.

ولی اگر با عقل و منطق جلو بیایید، دیگر نمی‌تواند حرف بزند و کاری کند. لذا خواندن این مسائل غیر از جهت علمیت، جهت دفاعی قضیه هم دارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ